

ایشان در دیار اندلس و ارض کبیر مقیم شده‌اند گرفته باشند و اگر پیش از ظهور اسلام بوده است بهمان ترتیبی که گفتیم گرفته‌اند شاید هم خدا عزوجل همانطور که این رسوم را بعربان داده باقوام غیر عرب نیز داده است که این در حدود امکان است و از حدود واجب و ممتنع بیرونست بنابراین تفاوتی متعلق ببعضی مردم عرب و بعضی دیگر از خواص اقوام است چون نقطه بینی که خاص مردم بربر است و «کت بینی» و غیره که خاص دیگر اقوام انسانی است.

گروهی از محققان قدیم بر این رفته‌اند که قیافه از قفو اشتقاق دارد که به معنی دنبال کردن و اثر جستن است و اساس قیافه بر استدلال است بدین ترتیب که شکل اشخاص در تیره‌های نوع بچیزهای معینی امتیاز یافته که از خواص نوع است و هم امتیازات خاص دارد که مایه امتیاز اشخاص نوع از یکدیگر میشود و توالد بر اساس اشتراك و در عین حال امتیاز انجام میشود زیرا مقتضای طبیعت است که هر چیزی در حوزه آن هم آهنگ باشد و راه خود را دنبال کند و هم طبیعت هر يك از انواع مربوط بیک جنس عام را فصلی داده که آنرا از اغیار متمایز کند و شکل آنرا مشخص سازد همچنین افراد و اشخاص مستقل را خواصی داده که از همدیگر مشخص باشند بهمین جهت جزئیات صورت دوشخص در عین حال که مشمول يك نوع و يك تیره‌اند هرگز همانند نیست و قیافه شناس شکلها را باهم مقایسه میکند و در باره شکلی که بمورد مقایسه نزدیکتر باشد حکم میکند زیرا همانندی يك تیره از همانندی يك نوع بیشتر است و همچنین همانندی شخص بانواع بیشتر از همانندی بساجنس مشترك و عام است زیرا نوع و فرد با دوحده مشترك بهم پیوسته است ولی باجنس کلی فقط يك حد مشترك دارد اساس قیافه بنزد این گروه همین است و در حقیقت يك قسم کنجکاو است و چیزهایی را که در بیشتر جهات همانند است بهم الحاق میکند زیرا باقتضای عقل برابر هستند و این عین قیاس است این استدلال از گفتار فقهای قیاسی مسلك و دیگر فرقه‌های مسلمان نیست بلکه اینرا از کلمات يك دسته

از فیلسوفان قدیم گرفته ایم.

بنظر این گروه می‌بایست نظر قیافه شناس متوجه قدم باشد که انتهای شکل و نهایت هیئت فرد است و فرزند اگر در رفتار و اعضاء باید در متفاوت باشد غالباً قدم همانند وی دارد زیرا نسل بناچار میباید اثر خود را در چیزی بنمایاند که آنرا از دیگران مشخص کند بدینجهت قوم از دشمنان همه قامت بلند دارند و رومیان و کوه نشینان و بیشتر مردم شام و اوپاش مصر تندخوی و درشت پیکرند و خزران و مردم حران دیار بکر فرو مایه‌اند و فارسیان ممسکند و مردم اصفهان در باره خوراکی تنگ نظرند و سیاهان پاهای پهن و دماغ پهن دارند و زنگان بخصوص دلشادند.

آنچه در باره نظر این گروه بگفتیم مبنی بر اسرار طبیعت و خاصیت و اثر موجودات علوی و اجسام سماوی است که تفصیل آنرا بطور کامل در کتاب خویش بنام الاسرار الطبیعیة و خواص تأثیر الاشخاص العلویة و الغرائب الفلسفیه و کتاب الرؤس السبعیه فی انواع السياسات المدنیة و ملکها الطبیعیة آورده ایم و در کتاب الاستر جامع نیز ضمن سخن از کسانی که پنداشته‌اند گوهر جهان روسوی ظلمت دارد و نور در آن بیگانه منتخب است در این باب سخن داشته ایم بنظر اینان فقط شش کس نور بی جسد بودند شیث پسر آدم و زرادشت و مسیح و یونس و دو دیگر را نمی‌توان گفت و نور و ظلمت قدیم است و بهم آمیخته نبود و چیزها فقط در نور محض یا ظلمت محض بود آنگاه نور و ظلمت خود بخود بدون دخالت بهم آمیخت و این گفتاری متناقض و سخنی فاسد است.

اکنون بموضوع بحث این کتاب باز میگردیم منقری از عتبی روایت کرده گوید «یکروز عبیدرائی با گروهی سوار در بیابانی بود و میخواستند بنزد یکی از مردم بنی تمیم بروند ناگاه یکدسته آهوی سیاه ناشناس راه آنها را از چپ بر است برید ولی سواران از میان آهوان گذشتند که راه خود را کوتاه کنند و بر راه خود

بروند و عبید راعی باین کار اعتراض کرد ولی یارانش بگفته او توجهی نکردند و او گفت «آیا ندانستی که آهوئی که از چپ بر است میرفت چه میگفت از جلو سواران گذشتند و سواران میرفتند آنها که تفاؤل ندانستند براندند و قلب من یقین کرد که آنها نوحه میکنند» پس از آن بمقصد رسیدند و دیدند که آنشخص را افعی گزیده و مرده است.

ابوعبیده معمر بن مثنی گوید و این از عجایب تفاؤل است زیرا حیوانی که از چپ بر است رود (سافح) بنزد عرب مایه امیدواری است و حیوانی که از راست بچپ رود (بارح) مایه بیم است بگمان من عبیده بحالت برگشتن آهوان تفاؤل زده ولی در شعر حال آمدن را وصف کرده است و این رسم است که توصیف کننده از مقدمات آغاز میکند و آنرا توضیح میدهد و وجه تفاؤل در شعر عبید راعی چنین است.

گویند که هانت خاص طایفه قیس است و تفاؤل از بنی اسد و قیافه از بنی مدلیج و تیره های مضر بن نزار بن معد است چنانکه چهار پسر ترار در اثنائی که سوی افعی جرهمی میرفتند شتر گمشده را به ترتیبی که گفتیم از روی آثار آن وصف کردند و این قیافه شناسی است و از آنجا قیافه شناسی در اقوام مضر به ترتیب تیره و نسب بسط یافته است بطور کلی مردم سواحل در که هانت و مردم دشتهای وسیع در قیافه شناسی ماهر ترند در سرزمین جفار که ریگستان مابین مصر و شام است عربانی هستند که اگر کسی از خرمای نخلستان آنها بر گیرد و سالها غایب شود و او را اصلاً ندیده باشند چون از پس مدتها او را ببینند بدانند که خرمایشان را او برده است و تقریباً هیچ خطا نکنند و این کار آنها معروف است و اثر قدم هیچکس از ایشان نهان نمی ماند من در همان سرزمین کسانی را دیدم که از طرف حکام منزلها گماشته شده بودند و در ریگستان میگشتند و آنها را قصاص میگفتند و آثار قدم انسان و غیر انسان را جستجو می کردند و بحکام منزلها خبر میدادند که مردمی که از آنجا

گذشته‌اند چگونه کسانی بوده‌اند در صورتیکه آنها را ندیده بودند و فقط آثار قدم‌هایشان را دیده بودند و این موضوعی جالب و احساسی دقیق است .

وقتی پیامبر صلی الله علیه و سلم با ابوبکر بغار رفته بود قیافه شناسان از روی سنگهای سخت و کوهپایی که ریگ و گل و خاک نداشت تا اثر قدم روی آن نمودار شود قرشیان را تا در غار بردند و خداوند بوسیله تار عنکبوت و وزش باد و حیرت قیافه شناس آنها را از دیدار پیامبر بازداشت که قیافه شناس گفت آثار قدم اینجا ختم میشود گروه قرشیان نیز همراه وی بودند و بر روی سنگهای صاف آنچه را او میدیدند نمیدیدند در صورتیکه چشم‌هایشان سالم بود و آفتی نداشت و مانعی برای دیدن نبود، و اگر نه چنین بود که احساس دقیقی هست که مردم در کار دانستن آن برابر نیستند و بوسیله دیدار درك آن نتوانند کرد. شناختن ردپا خاص گروهی معین نبود. مردم کوهستان و بیابانها و دشتها به تفاول داناترند گروهی از اهل شریعت از فقیهان ولایات و دیگر متقدمان حکم قیافه را معتبر دانسته‌اند و تعجب پیامبر صلی الله علیه و سلم را از قیافه شناسی و اینکه گفتار محرز مدلجی را در این زمینه تصدیق کرد دلیل اهمیت و اعتبار قیافه شناسی دانند و هم جماعتی از فقیهان ولایات از سلف و خلف حکم قیافه را نپذیرفته‌اند و دلیل فساد آنها چنین آورده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و سلم فرزندی را که پدرش بعلت عدم شباهت در نسب او تردید کرده بود بپدر منسوب فرمود وی گفت «ای پیامبر خدا! زن من پسری آورده که سیاه است» و پیامبر صلی الله علیه و سلم بمنظور آنکه مطلب را بذهن وی نزدیک کند و فساد تعلیل او را که بموجب آن در نسب فرزند خویش شك آورده بود آشکار کند فرمود: «آیا شتر داری؟» گفت «بله» گفت «چه رنگ است؟» گفت «سرخ است» گفت «آیا خاکستری رنگ هم میان آن هست؟» گفت «بله» پیامبر صلی الله علیه و سلم فرمود «این از کجا آمده است» گفت «شاید رگی جنبیده است» پیامبر صلی الله علیه و سلم فرمود «شاید آنجا هم رگی جنبیده

است. و نیز گفتار پیمبر در قصه شریک بن سحماء که میگفت: «اگر زخم فرزند به صفت نامناسب آرد متعلق به کسی است که نسبت به او بد گمانم.» و چون فرزند را بصفت نامناسب آورد و با کسی که نسبت به وی بد گمان بود شباهت داشت پیمبر صلی الله علیه وسلم فرمود: «اگر حکم خدا در میان نبود با تو رفتار دیگری داشتم» که در آنجا با وجود عدم شباهت حکم به الحاق نسب کرد و در اینجا شباهت را مناط الحاق ندانست و حکم بستر را معتبر دانست و حکم شباهت را باطل شمرد. مقصود از این باب همین گفتگو بود و این فصل را یاد کردیم که حکم مخالف قیافه را نیز بیاریم و این بابی است که گفتگوی مفصل دارد و شرح مطالب آن بسیار است که موضوعی پیچیده و دقیق است و توضیح این مطلب را با آنچه هر فرقه از سلف و خلف و در این زمینه گفته اند در کتاب الرؤس السبعیه فی الاحاطة بسیاسة العالم و اسراره آورده ایم.

ذکر کهنات و آنچه درباره آن گفته‌اند و آنچه باین باب مربوط است در خصوص خواب دیدن و تعریف نفس ناطقه

کسان درباره کهنات اختلاف کرده‌اند. گروهی از حکمای یونان و روم معتقد کهنات بودند و دعوی علم غیب داشتند یکدسته از آنها ادعا داشتند که نفوسشان صافی شده و از اسرار طبیعت و حوادث طبیعی که بعد رخ خواهد داد خبر دارد زیرا بنظر ایشان صورت اشیا در نفس کلی مصور است. گروهی دیگر از آنها ادعا داشتند که ارواح منفرد یعنی جن، حوادث را پیش از وقوع به آنها خبر میدهد و جانهایشان چنان مصفا شده که با این ارواح جن هماهنگی یافته است.

جمعی از نصاری بر آن رفته‌اند که حضرت مسیح از غیب خبر داشت و پیش از وقوع از حوادث خبر میداد زیرا نفسی که در او بود دانای غیب بود و اگر این نفس در انسانهای دیگر نیز میبود آنها نیز غیب میدانستند. هر يك از اقوام سلف کهناتی داشته‌است فیلسوفان قدیم یونان نیز منکر کهنات نبودند مابین آنها معروف بود که فیثاغورث بسبب صفای نفس و تجرد از آلودگیهای این جهان غیب میدانسته و وحی بدو میرسیده است. صابیان بر این رفته‌اند که اوریا یس اول و اوریا یس دوم که همان هرمس و آغائیمون بوده‌اند غیب میدانسته‌اند بهمین جهت در نظر صابیان جزو پیمبران بوده‌اند و قبول ندارند که جن باین اشخاص مذکور از غیب خبر داده باشد بلکه نفوس آنها چنان مصفا شده که چیزهایی را که از انسانهای

دیگر نهان بوده در می یافته اند .

گروهی دیگر بر آن رفته اند که کهانت يك حالت لطیف نفسانی است که از صفای طبع و قوت نفس و دقت احساس پدید میاید .

بسیاری از مردم نیز گفته اند کههانت از جانب شیطانی میاید که همراه کاهن است و چیزهای نهان را باو خبر میدهد بنظر اینها شیطانها استراق سمع میگردند و آنرا بزبان کاهن القا میگردند و آنها نیز چیزها را به ترتیبی که دریافت کرده بودند بمردم میگویند . خدا عزوجل در کتاب خویش از این خبر داده و بحکایت گفتار جن فرموده « ما با آسمان تماس گرفتیم و آنرا پر از نگهبانان قوی و شهابها یافتیم » تا آخر قصه و این گفتار خدای تعالی که درباره جن فرماید « گفتار اراسته بیکدیگر القا میکنند برای فریب، و هم این گفتار او تعالی که فرماید « و شیطانها بدوستان خویش القا میکنند تا باشما مجادله کنند تا آخر آیه » شیاطین و اجنه غیب نمیدانند بلکه چیزهایی از فرشتگان میشوند و استراق سمع میکنند که مقتضای ظاهر این گفتار او عزوجل که فرماید: «و چون (سلیمان) بیفتاد جنیان بدانستند که اگر غیب میدانستند در عذاب خفت انگیز نمانده بودند.»

گروهی بر این رفته اند که سبب کهانت از ترتیبات فلکی است چونکه اگر بهنگام تولد عطارد در جایگاه شرف ثابت باشد و دیگر ستارگان مدبر یعنی دو نیر و پنج ستاره دیگر در فواصل مساوی و نواحی متقابل و مناظر متوازی باشند مولود در نتیجه اشراق این کواکب کاهن میشود و پیش از وقوع از حوادث خبر میدهد بعضی دیگر آنرا نتیجه قرائنهای بزرگ دانسته اند .

بسیاری از متقدمان و متأخران نیز بر این رفته اند که کهانت علت نفسانی دارد و چون نفس نیرومند شود و فزونی گیرد طبیعت را مقهور کند و همه اسرار طبیعت را برای انسان کشف کند و همه مطالب عالی را بدو خبر دهد و بسبب دقت در

معانی ظریف و مشکل فرو رود و آنرا حل کند و نمودار سازد و این گروه کیفیت استدلال خود را در این زمینه که گفتیم چنین توضیح داده و گفته‌اند: ما دیده‌ایم که انسان دو جنبه دارد نفس و جسد و دانسته‌ایم که جسد مرده است و بدون نفس حرکت و احساس ندارد و مرده نه چیزی درک میکند و نه بخاطر میسپارد پس میباید علم خاص نفس باشد. نفوس طبقات مختلف دارد از جمله نفس صافی است که همان نفس ناطقه است و نفس کدر که نفس نامیه است و نفس غضبیه و نفس متخیله. بعضی نفوس هست که قوت آن در انسان بیشتر از قوت جسم است و بعضی دیگر هست که قوت جسم از آن بیشتر است و چون حالت نورانی نفس انسان را به کشف غیب و اطلاع از آینده میرساند و هوش و پندار او را بر می‌انگیزد و بسط میدهد وقتی نفس در کمال تجلی و نهایت خلوص باشد و نور آن کامل شود مانند نفوس کاهنان بکشف غیب تواند رسید بهمین جهت کاهنان جثه کوچک و خلقت ناقص دارند چنانکه در باره شق و سطح و سملقه و زوبعه و سدیف بن هوماس و طریفه کاهن و عمران برادر مزریقیا و حارثه و جهینه و کاهن باهله و کاهنان دیگر شنیده‌ایم. عراف پائین‌تر از کاهن است مانند: ابلق ازدی و اجلح دهری و عروه بن زید ازدی و رباح بن عجله عراف یمامه که عروه درباره او گفته است « با عراف یمامه و عراف نجد قرار گذاشتم اگر مرا شفا دادند هر چه خواستند بگیرند » و مانند هند رفیق مستنیر که در کار عرافی بر جسته بود

کهنات ریشه نفسانی دارند که لطیفه‌ای مستمر است و همسنگ اعجاز است و بیشتر در عرب یافت شود و در غیر عرب نادر باشد. کهنات از صفای طمع و کمال روشنی نفس آید اگر کاهنان بزرگ را بنظر آریم می‌بینیم که این حالت در کسانی که عفت نفس داشته‌اند و شرف نفس را بوسیله خلوت و تنهایی و بریدن از این و آن ریشه کن کرده‌اند پدید می‌آید زیرا نفس وقتی تنها شود بیندیشد و چون بیندیشد اوج گیرد ابرهای علم باطن بر او بیارد و با چشم روشن بین بنگرد و با نور نافذ نظر

کند و روش مستقیم پیش گیرد و از حقیقت اشیا چنانکه هست خبر دهد و گاه باشد که نفس انسان قوت گیرد و بوسیله آن پیش از وقوع از حوادث غیبی اطلاع یابد.

بزرگان یونان چنین کسان را «روحانی» عنوان میدادند و میگفتند وقتی نفس رشد کند و بزرگترین قسمت انسان شود بدایع و اخبار مکتوم را کشف کند و در این مورد چنین استدلال کرده اند که وقتی فکر انسان نیرومند شود و نیروی نفسانی و ذهنی او قوت گیرد پیش از وقوع در باره حادثه بیندیشد و کیفیت آن را بداند و وقوع آن چنان باشد که تصور کرده است نفس نیز چنین است و وقتی مذهب شد رؤیای وی درست است و در عالم واقع موجود است.

کسان درباره رؤیا و سبب و چگونگی وقوع آن اختلاف کرده اند گروهی گفته اند نفس بهنگام خواب از امور ظاهر غافل میشود و به مطالعه حوادث باطنی میپردازد. خواب بر دو نوع است یکی خواب معین و مشخص که معانی خاص را در نفس پدید میآورد که به تعبیر و تشخیص آن قادر است و در این حال از استعمال قوای ظاهر و قوای باطنی که از حواس پنجگانه مایه میگیرد باز میماند و ادراک حواس متوقف میشود و کار خود را به مدرك اصلی یعنی روح وا میگذارد زیرا روح آنرا بکار نگرفته است و چون اینگونه خواب زود بسر میرسد آنرا خواب عرضی گویند زیرا این خواب کامل نیست که کودکان و پیرزنان و پیر مردان فرتوت فارغ از بیم و امید دارند و خواب شبانه نیز چنین است نوع دیگر خواب همان خواب عمومی و کامل است که کودکان و پیران و همه حیوانات مفکر و غیر مفکر دارند و مقتضای خلقت و طبیعت است چنانکه بوقت حاجت گرسنگی پدید میآید زیرا بنزد اهل صناعت طب علت گرسنگی اینست که کبد اعلام میدارد که از کار غذا فراغت یافته است. بعضی دیگر گفته اند که نفس تصویر اشیا را بدو صورت ادراک میکند یکی باحساس و دیگر به تفکر مثلاً نفس تصویر چیز محسوس را در خود آن درک میکند

و چون علم آن در نفس راسخ شد ادراک آن بدون حضور آن چیز هم میسر است بنا بر این فکر انسان تا وقتی تابع حس است که بخواب نرفته باشد و چون انسان بخوابد و نفس همه حواس را از دست بدهد تصویری که از واقع اشیا گرفته در نفس، موجود و محسوس است زیرا ادراک آن در واقع اشیا تا وقتی بوده که فکر بر آن کاملاً تسلط نداشته است وقتی حواس از کار بیفتند فکر قوت گیرد و اشیا را چنان تصویر کند که گوئی محسوس است و در حال خواب بهمان ترتیبی که در حال بیداری از نظر او میگذشته و مقابل او بوده است از خاطرش بگذرد و این دارای نظم و ترتیب نیست بلکه تابع تصادف است بهمین جهت انسان می بیند که گوئی پرواز میکند اما پرواز نمیکند بلکه تصور طیران را منتزع از واقع و بدون حضور واقع ادراک میکند و فکر طیران چنان قوت میگیرد که گوئی وقوع مییابد اما چیزهایی که شخص بخواب می بیند و نمونه چیزهایی است که میل دارم انجام شود از اینجهت است که نفس تصویر آن را در خویش دارد و چون بخواب رفت و از قید تن رست متوجه چیزهای مورد علاقه خود میشود و چون می داند که در حال بیداری ادراک آن میسر نیست خیالاتی بخاطرش می گذرد که نشانه و نمودار چیزهای مورد علاقه اوست و چون بیدار شد خیالات را بیاد می آورد و هر که نفسش مصفا باشد رویای او دروغ نمیشود و هر که نفس وی تیره باشد رؤیای او بیشتر دروغ است مابین نفس تیره و مصفا مرحله هاست که به ترتیب آن تخیلات رویائی نفس راست یا دروغ میشود.

گروهی دیگر گفته اند وقتی نفس حواس ظاهر را بکار نمیبرد کار آن متوقف نمیشود بلکه نیروهای خود را بکار میبرد و از جایی بجایی میرود و اشخاص مختلف را می بیند اما بکمک نیروی روحانی که جسم نیست نه بوسیله نیروی جسمانی غلیظ، زیرا نیروی جسمانی چیزها را فقط بوسیله مقارنه یا ملامسه بکمک اتصال چون رنگ و رنگدار یا انفصال چون جسم که از مکان جداست ادراک میکند ولی روح، متصل و منفصل

همه را ادراك ميکند اما نه بوسيله جسد که مستلزم نزديکی چيز مورد ادراك است. بعضيها گفته اند خواب نتيجه اجتماع و جريان خون در کبد است و بعضي ديگر گفته اند خواب آرامش نفس و سکون روح است بعضي ديگر گفته اند تصوراتي که انسان در خواب مي بيند نتيجه غذاها و طبایع مختلف است بعضي ديگر گفته اند برخي رؤياها از فرشته است و برخي ديگر از شيطان است اينان بگفتار خدای تعالی استدلال کرده اند که فرمود « اين راز کوئي^۱ از شيطان است تا کساني را که ايمان دارند اندوهگين کند » بعضي ديگر گفته اند رؤيا يك جزء از شصت و يك جزء پيمبري است ولي در چگونگی و حقيقت اين جزء اختلاف کرده اند بعضي ديگر پنداشته اند که انسان مدرك غير از اين جسم مرئي است و هنگام خواب از بدن برون ميشود و بر حسب مصفا بودنش جهان را مي بيند و ملکوت را مينگرد و اينان و کسان ديگر که نظرياتي همانند اين داشته اند بگفتار خدا عز و جل استدلال کرده اند که فرمود « خدا جان کسان را هنگام مردنشان و جان کساني را که نمرده اند هنگام خفتنشان ميگيرد ». تا آنجا که گويد « تا مدت معين مرگک او را باز مي فرستد ».

و عموم اهل طب در اين باب گفته اند که رؤياها نتيجه اخلاط است که بترتيب قوت هر يك از اخلاط رؤياهاي معينی نمودار ميشود زيرا کساني که خلط صفرا بر تن آنها غلبه دارد در خواب آتش و ضريح و دود و چراغ و خانه ها و شهرهاي مشتعل و چيزهائي نظير آن مي بينند و کسی که مزاج بلغمی دارد غالباً دريا و رود و چشمه و حوض و برکه و آب بسيار و موج بخواب مي بيند و در اثنای خواب شنا ميکند يا ماهی ميگيرد و امثال آن و کسی که سودائي مزاج است در خواب گور و قبرستان و مرده و کفن سياه و گريه و عزا و ناله و فغان و چيزهاي غم- انگيز و ترسناک و فيل و شير مي بيند و کسی که مزاج دموي دارد غالباً شراب

۱ - اصل کلمه نجري است و ظاهراً اينان نجوي را بمعنی خواب ديدين گرفته اند .

و نبیذ و گلو بازی و موسیقی و ساز و لهر و رقص و مستی و خوشی و لباسهای قرمز رنگ و چیزهای مسرت انگیز همانند آن بخواب می بیند . مابین اهل طب خلاف نیست که خنده و بازی و دیگر انواع خوشی که گفتیم از خون است و همه اقسام مختلف غم و ترس از خلط سوداست و دلائل مختلف آورده اند این اجمال مطلب است و توضیح آنرا در کتاب «الرویا والکمال» و کتاب «طب النفوس» آورده ایم و تفصیل آن در اینجا و در این کتاب مناسب نیست که این کتاب خبر است نه کتاب بحث و استدلال ، و گفتگوی اختلاف نظر ها ما را باین بحث کشانید . در این کتاب در باره نظریات کسان در خصوص تعریف نفس و آنچه افلاطون در این باب گفته که نفس جوهر محرك بدنست و تعریف صاحب منطق که نفس کمال طبیعی جسم است و تعریف دیگر او که نفس زنده بالقوه است و از فرق میان نفس و روح که روح جسم است و نفس جسم نیست و روح در بدن است اما نفس در بدن نیست و روح وقتی از بدن جدا شد باطل میشود ولی نفس وقتی در بدنست اعمال آن باطل میشود اما خود آن باطل نمیشود و اینکه نفس محرك بدن و مایه ادراک آنست سخن نیاوردیم افلاطون در کتاب «السیاسة المدنیة» صفات انسانی را که خاص نفس ناطقه است یاد کرده و هم افلاطون در کتاب طیماوس و کتاب فادون از چگونگی کشته شدن سقراط حکیم و سخنان وی در باره نفس و بدن سخن آورده است .

ثویان و دیگر کسان از فلاسفه در باره اقسام نفوس و صفات آن سخن آورده اند انگاه اهل اسلام در باره حقیقت انسان حساس مدرك که مورد امر و نهی الهی است اختلاف کرده اند متصوفان و اهل معرفت و مقالات در اقسام نفوس از نفس مطمئنه و نفس لوامه و نفس اماره سخن داشته اند یهودان و نصاری و مجوس و صابیان نیز نظریاتی داشته اند که توضیح آنرا در کتاب «سر الحیاة» و دیگر کتابهای خود آورده ایم .
سطیح کاهن که نامش ربیع پسر ربیعة بن مسعود بن مازن بن ذئب بن عدی بن مازن بن غسان بود همه تن خود را چنانکه جامه را تا میکنند تا میکرد

که در تن او جز کاسه سر استخوان نبود و وقتی کاسه سر او را با دست لمس
میکردند نرم بود. شق بن مصعب بن شکران بن اترک بن قیس بن عنقر بن انمار بن
ربیعۃ بن نزار باوی هم عصر بود جمره کاهن نیز هم عصر آنها بود و سملقه و زوبعه
نیز بیک دوران بودند و خدا بهتر داند.

ذکر شمه‌ای از اخبار کاهنان و پراکندگی قوم ازد در ولایات

مسعودی گوید: شمه‌ای از کهنانت و قیافه و فال و بارح و سانح آوردیم و اکنون شمه‌ای از اخبار کاهنان و پراکندگی فرزندان سبا را در ولایت‌ها بگوئیم:

فرزندان قحطان زندگی خوشی داشتند تا سبا بمرد و پس از مرگ سبا قرن‌ها بسر کردند تا خداوند سیل عرم را سوی آنها فرستاد قصه چنان بود که ریاست قوم به عمرو بن عامر بن ماء السماء بن حارثة الغطریف بن ثعلبه بن امری القیس بن مازن بن ازد بن غوث بن کهلاب بن سبارسید و او به دیار مارب یمن بود مارب همان دیار سباست که خداوند در قرآن یاد کرده که سیل عرم را بمردم آنجا فرستاده است عرم همان سد بود که باندازه يك فرسخ در يك فرسخ بود و لقمان اکبر عادی یعنی لقمان بن عاد بن عاد آنرا بنا کرده بود و ماخبر لقمان را با کسان دیگر که چون کرکس عمر داشتند یاد کرده ایم این سد بروز کاران پیش سیل را که برای اموالشان خطر داشت از ایشان دفع میکرده بود آنگاه خدا آنها را پراکنده کرد و منزلگاههایشان را فاصله داد. مردم در قصه هلاکشان اختلاف دارند و در نقل اخبارشان سخن گونه گون گفته‌اند.

اهل تاریخ قدیم گفته‌اند که سرزمین سبا را زهمه یمن حاصلخیز تر و ثروتمند تر و پربرکت تر بود و باغ و بیشه زار بیشتر داشت و چمن زارهایش وسیع تر بود و ساختمانهای نیکو و پلها و درختستانهای معروف و آبشارهای بزرگ و جویبار-

های فراوان داشت سوار کوشا سراسر آن را بیک ماه می پیمود و عرض آن نیز بهمین مقدار بود و سوارور هگدر از اول تا به آخر در باغستانها میگذشت و آفتاب باو نمیرسید و مزاحم او نمیشد زیرا زمین از معموره درختی مستور بود و همه جا را درخت پر کرده و دربر گرفته بود و مردم آنجا معاش خوش و مرفه داشتند و با خوشدلی و فراوانی و پر نعمتی در هوای پاکیزه و فضای مصفا و آب فراوان با نیروی کافی و وحدت نظر در مملکتی پر رونق روزگار میگذرانیدند دیارشان در جهان مثل بود و روشی نیکو داشتند که پیرو اخلاق نیکو بودند و با مقیم و مسافر تا آنجا که ممکن و مقدور بود نیکی میکردند و هر چند مدت که خدا خواست بر اینحال بی بودند و هر پادشاهی بدشمنی آنجا برخاست در همش شکستند و هر ستمگری با سپاه بیامد سپاهش را بشکستند و لایتها تابع ایشان شد و مردمان اطاعت ایشان کردند و تاج زمین شدند بیشتر آبی که بر زمین سبا میرسید از يك تونل سنگی و آهنی بود که درسد و کوهها تعبیه کرده بودند و طول تونل بطوریکه گفتیم يك فرسخ بود و پشت سد و کوهها نهرهای بزرگ بود و در این تونل که به نهرها اتصال داشت سی نقب مدور زده بودند که پهنا و عمق آن يك ذراع بود و باهندسه کامل و دقیق بطور مدور ساخته شده بود آب از مجرای این نقبها بباغستانها می رسید و آنجا را آب میداد و مردم را سیراب میکرد پیش از این دوران آبادی و برکت که گفتیم سرزمین سبا بواسطه این آبها سیل گیر بود. پادشاه قوم در آن روزگار حکیمان را تقرب میداد و احترام میکرد و نکو میداشت پس آنها را از اطراف آن سرزمین فراهم آورد تا از رای ایشان فایده برد و از عقلشان کمک گیرد و در کار دفع و جلوگیری سیل با آنها مشورت کرد زیرا سیل از بالای کوه سرازیر میشد و کشت را تباه میکرد و بناها را همراه می برد و همه هم سخن شدند که میبایست در دشت سیل گردان ها ساخت تا آب را بدریا بریزد و بشاه گفتند اگر سیل گردانها را باشیب بسازند آب سوی آن میرود و متراکم نمی شود تا از کوهها

بالا بزند زیر آب طبعاً به شیب راغب است شاه سیل گردانها را حفر کرد تا آب فرود آمد و بگشت و بدانسو متمایل شد انگاه در محلی که جریان آب آغاز میشد سد را از کوه تابکوه ساختند و دریچه را به ترتیبی که قبلاً گفتیم باز گذاشتند و از آب سیل نهری بزرگ باندازه معین جدا کردند که به تونل میرسید و از آنجا به نقبها که سی تونل کوچک بود و از پیش گفتیم میرسید و همه آنسر زمین بصورتی که یاد کردیم آباد بود.

آنگاه این اقوام نابود شدند و دورانها بگذشت و روزگار ضربت خویش را بر آنها فرود آورد و زیر پا درهم کوفت و آب در اساس تونل رخنه کرد و مرور سالها آنرا بستنی کشانید و آب اطراف آنرا گرفت در مثل گفته‌اند اگر ریزش مکرر آب بر سنگ سخت اثر کند سیل با آهن و سنگ ساخته چه خواهد کرد؟ چون فرزندان قحطان در این دیار اقامت گرفتند و بر ساکنان قبلی آن تسلط یافتند خطر ویرانی سد و تونل و بستنی آنرا ندانستند و چون بستنی سد و بنا بنهایت رسید آب به سد و تونل و بنا چیره شد و شدت جریان، سد را بیفکند و بغلطانید و این بهنگام فزونی آب بود و آب بر آنسر زمین و باغ و آبادی و ساختمان چیره شد و ساکنان آن منقرض شدند و از آنجا مهاجرت کردند. این خلاصه اخبار سیل عرم و دیار سباست. میان اهل روایت خلاف نیست که عرم سدی بود که ساخته بودند تا میان املاک آنها و سیل فاصله باشد و موشی آنرا بشکافت تا کاملاً عجیب باشد چنانکه خداوند تعالی آب طوفان را از دل تنوری فوران داد تا عبرتی بیشتر و حجتی روشن تر باشد. اخلاف قحطان که تا کنون در آن دیار بسر میبرند حکایت عرم را انکار ندارند که میان آنها کاملاً معروف و مشهور است.

یکی از فرزندان قحطان در مجلس سفاح به فضائل قوم قحطان از حمیر و کهلان بر اعقاب نزار میباید و خالد بن صفوان و کسان دیگر از قوم نزار بن معد از بیم سفاح ساکت بودند که دایمان سفاح از قحطان بودند آنگاه سفاح بخالد بن صفوان

گفت «هیچ نمیگوئی که قحطان بشرف و فضائل قدیم بر شما چیره شد و تفوق یافت» خالد گفت «بقومی که یا دباغند یا حله باف یا عنتر باز یا عرابه سوار و موشی غرقشان کرد و زنی شاهشان بود و هدهدی راه مملکتشان را نشان داد چه میشود گفت؟» و همچنان از مذمت ایشان گفت تا به قصه تسلط حبشه و تبعیت قوم قحطان از ایرانیان رسید، چنانکه از پیش گفتیم.

مردم قحطان در اشعار خویش از عرم و حوادث سبا و سرزمین مارب نام برده و گفته‌اند که مارب عنوان پادشاهی بود که بر این شهر تسلط داشت و سپس شهر بدین نام معروف شد شاعر گوید:

«از مردم سباست که وقتی در مقابل سیل، عرم را میساختند در مارب حضور داشتند» گویند مارب بروز کار قدیم نام قصر این پادشاه بوده است ابوالطمحان گوید:

«مگر مارب را ندیدی که چه استوار بود و اطراف آن چه باروها و بناها بود.»

اعشی نیز از آنچه گفتیم سخن آورده و در شعری میگوید:

«و در قصه مارب که عرم آنرا نابود کرد برای کسی که بند گیرد پندی است سدی بود که حمیر برای آنها بپا کرده بود که چون آب میآمد جلو آنرا میگرفت و کشتزار و گوسفند آنها را فراوان کرد آب را به ترتیب تقسیم میکردند و مدتی بدینسان بودند و سیل سد بیامد و آنرا ویران کرد و سرعت از میان رفتند و از آنجا بقدر نوشیدن طفلی آب نداشتند.»

در کتاب اخبار الزمان ضمن سخن از عمرهای دراز از پادشاهی که عمر دراز و سیرت نیکو داشت و این سد را که بند آب بود بساخت و عمر وی از عمر کرکس بیشتر بود سخن داشته‌ایم. عربان از درازای عمر کرکس سخن فراوان گفته‌اند و عمر کرکس و کرکس لبد نام و تندرستی کلاغ سیاه را ضرب المثل

کرده‌اند از جمله این شعر است که خزر جی درباره طول عمر معاذ بن مسلم بن رجا مولای قعقاع بن حکنیم و تذکار سن و پیری وی گفته است: «معاذ بن مسلم مردی است که ابدیت از طول عمر وی بفرمان آمده است ای کر کس لقمان چقدر زنده خواهی ماند و ای کر کس تا کی جامه زندگی به تن خواهی داشت دیار حمیر ویران شد و تودر آنجا چون میخ بجا مانده‌ای.»

سابقاً در همین کتاب گفتار متقدمان را درباره علت درازی و کوتاهی عمر آورده‌ایم و اینکه در آغاز کار جثه‌ها بزرگ بوده و بمرور زمان کوچک شده است و خدای تبارک و تعالی وقتی خلقت را آغاز کرد طبیعتی که خداوند در اجسام نهاده بود در نهایت قوت و شدت و کمال بود و چون طبیعت بکمال قوت باشد عمرها درازتر و جثه‌ها بلندتر شود زیرا علت مرگ انحلال قوای طبیعت است و چون قوت کاملتر باشد عمر فروتر شود. آغاز کار در جهان عمر تمام بود و بتدریج از نقصان ماده نقصان پذیرفت تا در نهایت نقصان طبیعت جثه‌ها و عمرها به نهایت نقصان رسد.

بسیاری از محققان متأخر این سخن را که گفتیم جثه انسانها در آغاز روزگار بزرگتر بوده است نپذیرفته‌اند و پنداشته‌اند که بناها و آثار آنها که در زمین بجا مانده معلوم میدارد که جثه آنها کوچک بوده و مانند جثه‌های ما بوده است و مسکنها و درها و راهروها که در بناها و معبدها و خانه‌های خود بجا نهاده‌اند نشان این سخن است چون دیار نمود که در کوهستان و در سنگ سخت خانه‌های کوچک حفر کرده و درهای ظریف تراشیده‌اند و همچنین در سرزمین عاد و مصر و شام و دیگر نواحی شرق و غرب. اگر در این باب بیشتر گوئیم سخن دراز شود و اگر وصف مفصل گوئیم از حد برون رود. اکنون بموضوعی که از آن بگشته‌ایم باز میگردیم و بذکر سبا و مارب و پادشاه آنوقت که عمرو بن عامر بوده میپردازیم.

پادشاه عمرو بن عامر که در این باب از او سخن رفت برادر کاهنی داشت که بلا عقب بود و نام وی عمران بود و هم بدر بار عمر و یک زن کاهن از اهل حمیر بود

که طریقه الخیر نام داشت نخستین چیزی که در مارب راجع بسیل عرم دانسته شد این بود که عمر ان کاهن برادر عمر و در پیشگوئیهای خود چنان دید که قوم پراکنده میشوند و منزلگاههایشان از هم دور میشود و این را برادر خود عمرو بگفت و عمرو همان شاه مزیقیا بود که بلیه قوم در ایام پادشاهی او بود و خدا چگونگی آنرا بهتر داند.

يك روز که طریقه کاهن خفته بود بخواب دید که ابری بسرزمین آنها نمودار شد و رعد بفرید و برق جست آنگاه صاعقه شد و بهرچه رسید بسوزانید و بزمین افتاد و بهرچه افتاد بسوزانید طریقه از این حادثه بترسید و سخت بیمناک شد و از خواب بیدار شد و میگفت: چنین روزی ندیده بودم خواب از سرم پرید ابری دیدم که برق زد و رعد شد آنگاه صاعقه شد و بهرچه رسید بسوزانید و دنباله این حوادث بجز غرق شدن نیست و چون قوم او را ترسان دیدند دلش دادند تا آرام گرفت پس از آن عمرو بن عامر به همراه دو کنیز بیکی از باغهای خود رفت طریقه خبردار شد و بنزد وی شتافت و به غلام خود که سنان نام داشت گفت تا از دنبال بیاید وقتی از خانه برون آمد دید که سه منجد روی دویا بلند شده و دست بچشم نهاده اند منجد حیوانی است مانند موش خرما که در یمن پیدا میشود وقتی طریقه منجدها را بدید دست به چشم گذاشت و بنشست و به غلام خود گفت «وقتی این منجدها رفتند بمن بگو» و چون برفتند غلام باو گفت و او بشتاب راه افتاد و چون به نهر باغی رسید که عمرو در آنجا بود سنگ پستی از آب برون جست و در راه به پشت افتاد و میکوشید که بر گردد اما نمیتوانست از دم خود کمک میگرفت و خاک بشکم و پهلوی خویش میریخت و شاش باطراف میپراکند چون طریقه آنرا بدید بزمین نشست و چون سنگ پشت باب بر گشت طریقه براه افتاد تا در نیمروز که هوا بشدت گرم بود بیاغ عمرو رسید و دید که درختان بدون باد بهر سو کج میشود و برفت تا بنزد عمرو رسید که دو کنیز با او بر بستر بودند. چون عمرو او را

بدید شرمگین شد و بگفت تا دو کنیز از بستر فرود آمدند و بدو گفت «ای طریفه بیا بر بستر بنشین» و او پیش‌گوئی کرد و گفت «قسم به نور و ظلمت و زمین و آسمان که درختان نابود میشود و آب بحال روزگار قدیم بر میگردد» عمرو گفت «کی بتو گفته است» گفت «منجدها بمن گفته‌اند که سالهای سختی در پیش است که فرزند و پدر از هم جدا می‌شوند» عمرو گفت «چه می‌گوئی» گفت «با حسرت و تأسف می‌گویم که سنگ پستی دیده‌ام که خاک می‌افشانند و شاش می‌پاشید و بی‌باغ آدمم و درختان کج شده بود» عمرو گفت «واز آن چه فهمیدی؟» گفت «بدبختی سنگین و مصیبت بزرگ و حوادث خطرناک است» گفت «وای بر تو چه حادثی است؟» گفت «بله وای بر من اما تو هم اقبالی نخواهی داشت پس وای بر من و تو از عواقبی که سیل خواهد داشت» عمرو و خویشان را به بستر افکند و گفت «ای طریفه قضیه چیست؟» گفت «حادثه‌ای بزرگ و غمی دراز و باقیمانده‌ای اندک که ترك آن نکوتر است» عمرو گفت «نشانه آن چیست؟» گفت «جانب سد می‌روی. اگر موشها را دیدی که در سد حفره‌ها کرده و با پای خود سنگ کوه را می‌غلطاند بدان که بدبختی آمده و کار از کار گذشته» گفت «چه حادثه‌ای رخ میدهد؟» گفت «وعدده خداست که آمده و باطلی است که باطل شده و بدبختی ایست که برای ما نازل شده وای کاش که مصیبت بر غیر تو فرود آید» عمرو سوی سد رفت و بمراقبت پرداخت و دید که موشی سنگی را می‌غلطاند که پنجاه مرد بغلطانیدن آن قادر نبودند پیش طریفه بازگشت و قضیه را با او بگفت و شعری بدین مضمون خواند:

«چیزی دیدم که مرا متالم کرد و از هول آن دردی بزرگ در خاطر افتاد
موشی مانند گراز نر جنگل یا بزی از بزهای درشت اندام گله سنگی از سنگهای
سد را جابجا میکرد و پنجه‌ها و دندان‌های تیز داشت. سنگ بزرگ او را
ناتوان نکرده بود گوئی يك دسته اسیر را هم می‌بردند.»

آنگاه طریفه بدو گفت «از جمله نشانه‌های حادثه‌ای که گفتم اینست که در

محل خود میان درباغ بنشیند و بگوئی تا شیشه‌ای پیش تو نهند که از خاک وریک دره پر خواهد شد در صورتیکه باغپاسایه داراست و آفتاب و باد در آن نفوذ ندارد. «
 عمر و بگفت تا شیشه‌ای بیاوردند و جلو او نهادند و طولی نکشید که از خاک دره پر شد عمر و پیش طریفه رفت و قضیه را با او بگفت و پرسید «سد چه وقت ویران خواهد شد؟» گفت «از حالا تا هفت سال؟» گفت «در چه سالی خواهد بود؟»
 گفت «این را جز خدای تعالی کس نداند و اگر بنا بود کسی بداند من می-
 دانستم از حالا تا هفت سال هر شب گمان میبرم که همان شب یا فردای آن سد ویران میشود.»

و عمر و سیل عرم را در خواب دید بدو گفتند نشان آن اینست که ببرک خرما ریگک نمودار شود وی نزدیک شاخ وبرک خرما رفت و بدید که ریگک در آن نمودار شده است و بدانست که حادثه واقع شد نیست و دیارشان ویران خواهد شد و این قضیه را مکتوم داشت و مصمم شد هر چه در سرزمین سبا دارد بفروشد و با فرزندان خویش از آنجا برون شود و چون بیم داشت که مردم اینکار را خلاف عادت تلقی کنند مهمانی ای ترتیب داد و بگفت تا شتری بکشند و گوسفندان ذبح کردند و غذای بسیار آماده کرد آن گاه بمردم مارب خبر داد که عمر و روز شرف و یاد کاری بپا کرده است بغذای وی حاضر شوید آن گاه یکی از پسران خود را که مالک نام داشت بخواند و بقولی یتیمی بود که در خانه وی بود و گفت «وقتی نشستم که مردم را غذا دهم نزد من بنشین و با من محاجه کن و جواب تند بمن بده و هر چه با تو کردم با من همانطور رفتار کن» پس مردم مارب بیامدند و چون بنشستند مردم را غذا داد و آنکس که گفته بود پهلویش نشسته بود و با او محاجه میکرد و جواب میداد عمر و سیلی باوزد و ناسزا گفت آن جوانک نیز با عمر و همان کرد که با وی کرده بود عمر و برخاست و فریاد زد «ای وای از این زبونی! روز افتخار و شرف عمر و جوانکی باو ناسزا گوید و سیلی زند» و قسم خورد که او را خواهد

کشت. کسان با عمرو سخن گفتند تا او را رها کرد سپس گفت «بخدا در شهری که با من اینطور رفتار کرده‌اند نخواهم ماند و املاک و اموال را خواهم فروخت» مردم با همدیگر گفتند «خشم عمرو را غنیمت شمارید و پیش از آنکه از خشم فرود آید اموالش را بخرید» و مردم همه اموالی را که در سرزمین مارب داشت بخریدند آنگاه شمه‌ای از گفتگوی او درباره سیل عرم فاش شد و از قوم ازد کسانی مهاجرت کردند و اموال خویش را فروختند وقتی فروش فراوان شد مردم آنرا بخلاف عادت دیدند و دست از خرید برداشتند و چون عمرو بن عامر اموال خویش را جمع آوری کرد قضیه سیل عرم را با مردم بگفت و برادرش عمران کاهن گفت «چنین دیده‌ام که شما پراکنده خواهید شد و منزلگاه‌هایتان از هم دور میشود پس ولایتها را بر شما وصف میکنم هر کس وضع هر ولایت را خوش داشت بدانجا رود هر که همت بلند و شتر پر تحمل دارد به قصر محکم عمان رود و هر که همت بلند و شتر پر تحمل ندارد به قوم کرد ملحق شود» و گفت که آنجا سرزمین همدان است قوم وادعه بن عمرو آنجا رفتند و بقبایل آنجا منتسب شدند کاهن گفت «هر که حاجت و تقاضا و حوصله دارد و بر حوادث دهر صبر تواند کرد به بطن- مررود» و کسانی که آنجا مقیم شدند قوم خزاعه بودند و آنها را خزاعه گفتند از آنرو که در این محل از همراهان خود جدا شدند که خزع بمعنی جدائیست اینان بنی عمرو بن لحي بودند و تا کنون در آنجا مانده‌اند حسان بن ثابت در این باره گوید «وقتی به بطن مر رسیدیم خزاعه و تیره‌های بنی کرا کرا ما جدا شدند.»

مالك واسلم و ملکان پسران قصی بن حارثة بن عمرو مزیقیا نیز آنجا ماندند کاهن گفت «هر که درختان بزرگ فرو رفته بگل خواهد که در محل میوه دهد به یثرب نخلدار رود» که مدینه بود و کسانی که آنجا سکونت گرفتند اوس و خزرج پسران حارثة بن ثعلبة بن عمرو مزیقیا بودند کاهن گفت «و هر که شراب و نان و دیبا و حریر فرمان و تدبیر خواهد به بصری و حفیر رود» که سر زمین شام

بود و کسانی که انجا سکونت گرفتند قوم غسان بودند کاهن گفت « و هر کس از شما جامه‌های نازک و اسب خوب و گنجینه و روزی خواهد بعراق رود» و کسانی از آنها که بعراق رفتند مالک بن فهم اردی بود با فرزندانش و گروهی از غسانیان که به حیره بودند به ترقیبی که سابقا در همین کتاب گفته‌ایم . هشام بن کلبی گوید « پدر من میگفت غسانیان روزگاری پس از این همراه تبع در حیره مکان گرفتند.»

پس از آن عمرو بن عامر مزیقیا و فرزندانش از مارب برون شدند مردم ازد نیز که در مارب بودند برون شدند و بجستجوی زمینی بودند که در آن جای گیرند و فرود آیند قوم وادعة بن عمرو بن عامر مزیقیا از آنها جدا شدند و در همدان سکونت گرفتند مالک بن یمان بن فهم بن عدی بن عمرو بن مازن بن ازد نیز بجا ماند و پس از آنها پادشاهی مارب داشت تا قضیه هلاکتشان چنان شد که شد و قوم ازد برفت تا بنجران رسید و ابو حارثة بن عمرو بن عامر مزیقیا و دعبل بن کعب بن ابی حارثه از آنها جدا شدند و بقوم مذحج پیوستند ابو منذر گوید « و گفته‌اند که ابو حارثه جد حارث بن کعب بن ابی حذیفه بوده که در نجران است و خدا بهتر داند.»

آنگاه عمرو بن عامر برفت تا به محل ما بین سراه و مکه رسید و کسانی از تیره بنی نصر از آنجا مقیم شدند عمران بن کاهن برادر عمرو بن عامر مزیقیا و عدی بن حارثه بن عمرو مزیقیا نیز با آنها بماندند عمرو بن عامر و بنی مازن برفتند تا مابین دیار اشعریان و عک بر سر آبی بنام غسان فرود آمدند که میان دو دره بنام زبید و رمع بود . راه ورود این دو دره ما بین ارتفاعات موسوم به صعید الحسک و کوهستانی بود که به زبید و رمع منتهی میشد . بر سر آب غسان بماندند و از آن سیراب شدند از اینرو غسان نام گرفتند که از نامهای دیگرشان معروفتر شد و جز بدین نام خوانده نمیشوند شاعرشان گوید « اکنون که پرسیدی ما مردمی

اصیل زاده ایم نسب از ازد داریم و آب‌ماغسان است، کسانی از بنی‌مازن که غسان نام یافتند اوس و خزرج پسران حارثة بن ثعلبة ابن عمرو مزیقیا و جفنة بن عمرو مزیقیا و حارث و عوف و کعب و مالک پسران عمرو مزیقیا و توم و عدی پسران حارثة بن ثعلبة بن امرؤالقیس بن مازن ازد بودند .

پراکندگی این قوم حکایتها دارد که جمعی از آنها به نوم معدبن عدنان پیوستند و با آنها جنگها داشتند تا بنی معدبر آنهاغلبه یافتند و بروشان کردند تا بکوه سراة پیوستند - سراة کوه ازداست که آنجا اقامت دارند و آنها رانیز سراة گویند این کوه را حجاز نیز گویند و پشت آنرا سراة نامند چنانکه پشت حیوان را نیز سراة گویند - در آنجا مقیم شدند و بدشت و کوه و جاهای نزدیک آن بودند این کوه بحدود شام است که میان شام و حجاز فاصله است مجاور ولایت دمشق واردن و دیار فلسطین است و بکوه موسی پیوسته است .

مردم مارب خورشید را میپرستیدند . خداوند پیمبرانی سوی آنها فرستاد تا بسوی خدا دعوتشان کنند و از آفتاب پرستی باز دارند و نعمت و بخششهای خدا را بیادشان بیارند ولی آنها منکر گفتار پیمبران شدند و سخنشان را نپذیرفتند و منکر شدند که خدا نعمتی بآنها داده باشد و گفتند «اگر شما پیمبرید از خدا بخواهید نعمتهائی را که بماداده است از ما بگیرد و بخششهای خود را پس ببرد» یکی از زنان آنان در این باب گوید : «اگر چیزهائی که در سایه آن بسر میبریم از خدای شماست مال خود را از پیش ما بنزد عیالش ببرد»

پس خداوند سیل عرم را بفرستاد که سد آنها را بشکست و آب سرزمینشان را بگیرد و درختان را نابود کرد و سبزه را از میان برد و مال و گوسفندشان را تلف کرد . آنها پیش پیمبرانشان آمدند و گفتند «از خدا بخواهید تا نعمت ما را پس دهد . دیارمان را آباد کند و گوسفندان فراریمان را پس آرد ما نیز تعهد میکنیم که چیزی را باخدا شریک نکنیم» پیمبران از پروردگار بخواستند تا آنچه

را خواسته بودند به آنها عطا کرد دیارشان را آباد کرد و آبادیهایشان تا حدود فلسطین و شام وسعت یافت که همه دهکده و منزل و بازار بود آنگاه پیمبران پیش ایشان آمدند و گفتند موقع آن است که بخدا ایمان بیارید ولی از آنها جز سرکشی و کفر نیامد و خدا ایشان پراکنده کرد و منزلگاههایشان را از هم دور کرد. مسعودی گوید: چون شمه‌ای از اخبار سد و دیار مارب و عمرو بن عامر و دیگر مطالبی را که در این باب گذشت بگفتیم اکنون باخبار کاهنان بازمیگردیم. اول پیشگوئی که سطح غسانی کرد این بود که در يك شب تاریک با برادرانش در يك لحاف خفته بود و مردم قبیله نزدیک بودند تا کهان از میان آنها جینی کشید و ناله کرد و آه کشید و گفت «قسم به نور و شفق و ظلمت و تاریکی آنچه باید بیاید بیاید» گفتند «ای سطح چه میاید» گفت «بلیه میاید وقتی شب تاریک بیاید و در زمین هموار آنها را بگیرد» گفتند «نشانه آن چیست» گفت «بلیه‌ای است که شبها را ببندد و در يك شب سرد در همه جا موانع پدید آرد» بگفته او اعتنائی نکردند و سخنش را سبک گرفتند و از دره‌های اطراف سیلها برخاست و در یکشب چنانکه گفته بود تا کهان بیامد و کوسفندان و چهار پایان را ببرد و نزدیک بود همه آنها را ببرد. سطح کاهن و شق بن صعب حکایت بسیار و شکفت دارند از آن جمله رویای تبع حمیری بود که دیده بود شعله‌ای از تاریکی در آمد و بسرزمینی صاف فرود آمد و همه آنها را که کله داشتند بخورد و تفسیری که درباره آن کردند و نیز حکایت سطح و عبدالملیح در باره رویای موبدان و لرزش ایوان و نیز خبر سملقه و زوبعه و حکایتها که داشتند و قصه شتر مرغ و درخت و حوادثی که ما بین عک و غسان بود از جنگ بر سر رقت و شیرینی و غلیظی شیر و فرود آمدن غسان بیالای دره و فرود آمدن عک بیاین دره و قیافه بینی‌ها که درباره طلوع و غروب خورشید بر شتران خویش داشتند و حکایت سموال بن حسان بن عادیا و قصه او با خازن کاهن و سخنی که وقتی شبانگاهی

بیامد با وی گفت و پناهنده اوشد و قصه الاغ سفید و شتر مرغ سرخ و اسب کبود
و شتر لوچ و مطالب دیگر که در کتاب‌های سابق خود اخبار الزمان و کتاب
اوسط آورده‌ایم و خدا بهتر داند.

ذکر سالها و ماههای عرب و صبح و موارد اتفاق و اختلاف آن

مسعودی گوید : عده ماهها بنزد عرب و عجمان دوازده ماه است اکنون سالها و ماهها و روزهای اقوام معروف را که عرب و ایرانی و روم و سریانی و قبط باشند یاد میکنیم. گفتار یونانیان در این زمینه همانست که رومیان گفته‌اند از گفته هندوان درباره سال و ماه و روز و نظریاتی که در این باب داشته‌اند و محاسبات آنها و اقوام دیگری که در این قسمت پیرو آنها بوده‌اند چون چین و بسیاری از ممالک و اقوام دیگر سخن نیاوردیم که ذکر آن خلاف رسم عموم و شیوه مردم است. نخست از سال و ماه قبطیان آغاز میکنیم که سال و ماهشان مطابق سریانیهاست سپس از ماههای سریانی نام میبریم که مطابق ماههای رومی است و بدنبال آن از سالها و ماهها و روزهای عرب سخن خواهیم داشت پس از آن از سالها و ماهها و روزهای ایرانیان و علت تسمیه ماهها و روزهایشان یاد میکنیم و اینکه عربان در باره نام شبها چه گفته‌اند با شمه‌ای از کار خورشید و ماه و تأثیر آن در موجودات جهان از جماد و نبات و حیوان و مطالب دیگر که انشاء الله تعالی خواننده ضمن مطالعه آن منظور خود را خواهد یافت والله تعالی ولی التوفیق.

ذکر ماههای قبطیان و سریانیان و اختلاف نام آن و شمه‌ای از تاریخهای مختلف

نخستین ماه قبطیان توت است که مطابق ایلول است و بابه که تشرین اول است و هاتور که تشرین دوم است و کیهک که کانون اول است و طوبه که کانون دوم است و امشیر که شباط است و برمهات که آذار است و برموده که نisan است و بشنس که ایار است و بوونه که حزیران است و ابیت که تموز است و مسری که آب است. قبطیان از پس این ماهها پنج روز دیگر دارند که آنرا روزهای کور نامند و بر ماههای مذکور که سیصد و شصت روز است بیفزایند و سال سیصد و شصت و پنجر و زشود اولین روز سال بنزد قبطیان بیست و نهم آب است و هر ماه سال سی روز است و ایام سال سیصد و شصت و پنجر و زشود معادل ایام سال ایرانیان. سابقاً اول ماههای قبطی مطابق اول ماههای ایرانی بود و اول توت اول آذر ماه بود و همه ماهها باین ترتیب بود تا آخر سال قبطی که آخر آذر ماه بود (کذا) و این محاسبه عیناً در کتابهای زیج نجومی هست ولی اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو اهل مصر و دیگر قبطیان در محاسبه ماهها ترتیب دیگری را بکار میبرند زیرا به تبعیت از سریانیان يك چهارم روز بسال افزوده‌اند و ماههایشان از لحاظ تعداد ایام سال با ماههای ایرانی اختلاف پیدا کرده و مطابق ماههای سریانی و رومی شده است در کتاب المعسطی تاریخ قبطی از اولین سال پادشاهی بخت نصر آغاز میشود که اولین روز آن سال چهارشنبه بوده است ولی در کتاب زیج بطلموس تاریخ قبطی از اولین

سال پادشاهی فیلقوس آغاز میشود که اولین روز آن روز یکشنبه بوده است فاصله تاریخ بختنصر تا تاریخ یزد کرد یک هزار و سیصد و نود و نه سال ایرانی و سه ماه است از تاریخ فیلقوس تا تاریخ یزد کرد نهصد و پنجاه و پنج سال و سه ماه است و از تاریخ اسکندر تا تاریخ یزد کرد نهصد و چهل و دو سال رومی و دو بیست و پنجاه و نه روز است و از تاریخ یزد کرد تا تاریخ هجری سه هزار و شصت و بیست و چهار روز است پیش از همه تاریخها تاریخ بختنصر است آنگاه تاریخ فیلقوس آنگاه تاریخ پسرش اسکندر آنگاه تاریخ هجرت آنگاه تاریخ یزد کرد. تاریخ عرب از نخستین سالی که پیمبر صلی الله علیه وسلم در اثنای آن از مکه بمدینه مهاجرت کرد آغاز میشود و اولین روز آن پنجشنبه بوده است تاریخ ایرانیان از نخستین سالی که یزد کرد پسر شهریار پسر خسرو پرویز پادشاهی یافت آغاز میشود و اولین روز آن سه شنبه بوده و تاریخ رومی و سریانی از اولین سال پادشاهی اسکندر آغاز میشود و اولین روز آن دوشنبه بوده است و خدا حقیقت آنرا بهتر داند.

ذکر ماههای سریانی و مطابقت آن با ماههای عربی و شمار ایام سال و معرفت تغییرات جوی

قبل از همه گوئیم که سال سریانی سیصد و شصت و پنج روز و یک چهارم روز است و ایام ماه مختلف است مثلاً نسیان سی روز است و ایارسی و یک روز و حزیران سی روز و مطابق حساب هندی روز هیجدهم این ماه خورشید از طرف شمال بحضیض باز میگرد و این درازترین روز سال است و شب آن کوتاهترین شب سال است تموز سی و یکروز است آب نیز سی و یکروز است و چون آب تمام شود گرما برود محمد بن عبدالملک زیات گوید «آب خنک شد و شب خوش شد و شراب لذت بخش است حزیران و تموز و آب گذشت» ایلول سی روز است و پنجم این ماه عید زکریا است و دهم آن ایام صرفه آغاز شود و گرما ختم شود و سیزدهم همین ماه عید صلیب است که روز چهاردهم است و در این روز بطوریکه سابقاً در همین کتاب گفته ایم در مصر ترعه‌ها را بگشایند روز بیستم ایلول شب و روز مساوی شود ابونواس گوید:

«ایلول برفت و گرما بر طرف شد و شعرای عبور آتش آنرا خاموش کرد»
نشرین اول سی و یکروز است و مهرگان در همین ماه است و از نوروز تا مهرگان یکصد و شصت و نه روز است ایرانیان در باره مهرگان گویند که بر روز گاران قدیم یکی از پادشاهان ایران بهمه مردم از خاص و عام ظلم میکرد و این پادشاه مهر نام داشت و ماهها را بنام ملوک مینامیدند مثلاً میگفتند مهر ماه. و عمر این پادشاه دراز